

این متن، صدای دل توست
—صدای مهربانی، عدالت، و رؤیای مدرسه‌ای که می‌تواند خانه‌ی امید باشد:

ای کاش...

گوش کن، این صدای دلِ خیلی‌هاست—
شاید صدای خودت،
شاید صدای کسی که کنارت نشسته،
شاید صدای آینده‌ات...
ای کاش.....

ای کاش مدرسه فقط برای نمره نبود...

ای کاش مدرسه،
جایی بود برای پرواز خیال،
نه فقط صف‌های منظم و برگه‌های امتحان.

ای کاش زنگ انشا،
به جای ترس از غلط‌های املایی،
جشن واژه‌ها بود؛
جایی برای گفتن آنچه در دل داریم،
نه آنچه باید بنویسیم.

ای کاش معلم‌ها،
نه فقط ناظر نمره‌ها،
که همراه رویاها بودند؛
با لبخندشان،
با نگاهی که می‌گفت:
«تو مهمی، حتی اگر نمره‌ات کم باشد.»

مدرسه می‌توانست
آغوشی باشد برای آرزوهای کوچک،
برای کودکانی که هنوز
با مدادشان جهان را رنگ می‌زنند.

ای کاش...
ای کاش مدرسه،
خانه‌ی رویاها بود،
نه فقط ایستگاه عبور به کنکور.

ای کاش آن کودکیِ کار،
که هر روز کنار جدول‌های خیابان،
با چشمانی پر از حسرت
به راه رفتن من به سوی مدرسه نگاه می‌کرد،
هم‌کلاسی‌ام بود...

ای کاش می‌توانستم
دست‌هایم را از غبار خستگی بتکانم،
و مدادش را پر کنم از رؤیا،
تا بداند مدرسه
جایی‌ست برای پرواز، نه فقط عبور.

ای کاش توان داشتم
تا غبار فراموشی را از دل معلمان بزدایم،
تا به یاد آورند آن روزی را

که با شوقی کودکانه
و قلبی پر از آرزو
قدم به کلاس گذاشتند،
با رویای تغییر دنیا،
با امید ساختن مکانی امن و شاد
برای همه‌ی کودکان.

اما گاهی،
در همین مکانِ رؤیایی،
قلبی می‌شکند...
وقتی نمره‌ای کم می‌شود
برای یک اشتباه کوچک،
برای یک نقطه‌ی جاافتاده،
برای یک واژه‌ی نادیده...

و آن نمره‌ی ناقص،
نه فقط عددی در کارنامه،
که زخمی‌ست بر اعتماد،
بر شوقِ یادگیری،
بر دلِ کوچکی که با تمام وجود تلاش کرده بود.

ای کاش...
مدرسه،
جایی بود برای دیدنِ دل‌ها،
نه فقط داوری واژه‌ها.

ای کاش همه‌ی ما
دوباره به یاد بیاوریم
که آموزش،
آغاز انسانیت است...

اما چقدر خوب است که حالا،
مدرسه فقط یک ساختمان نیست،
بلکه خانه‌ای‌ست پر از آدم‌هایی که دلشان برای ما می‌تپد.

چقدر شیرین است
که مدیر و ناظم،
نه فقط مسئول نظم و قانون،
که همراه آرزوهای ما هستند؛
دغدغه‌شان نمره‌ی ریاضی نیست،
بلکه خوشبختی ماست،
آینده‌ی ماست،
لبخند ماست.

چقدر قشنگ است
که معلم‌ها،
با تمام خستگی‌ها و مشکلاتشان،
باز هم با ما دوست‌اند؛
با ما می‌خندند،
با ما حرف می‌زنند،
و با وجود اختلاف سنی،
کنارمان می‌نشینند
تا بفهمند چه در دلمان می‌گذرد.

گاهی نمره‌ای کم می‌شود،
و قلبی می‌شکند...
اما همان معلم،

با یک جمله‌ی ساده،
با یک نگاه مهربان،
همان دل را دوباره می‌سازد.

و چقدر شیرین و دوست‌داشتنی بود
آن روزهایی که معلم،
چندین کتاب را ورق می‌زد،
تا بهترین جزوه‌ی دنیا را برای ما بنویسد؛
با دقتی که تنها از یک پدر یا مادر برمی‌آمد،
در حالی که تنها نامِ رابطه‌مان،
شاگرد و معلم بود.

چقدر خوب است
که دخترها و پسرها،
دیگر دغدغه‌ی والدین نیستند،
بلکه امیدشان هستند؛
و مدرسه،
جایی‌ست که همه برای رشد ما تلاش می‌کنند.

ای کاش زنگ ورزش، فقط زنگ نبود...
ای کاش زمینِ مدرسه،
با توپ و طناب و حلقه،
به میدان شادی بدل می‌شد؛
نه سکوتِ سنگینی که از نبودِ امکانات می‌بارد.
ای کاش مهربی مهربان،
به جای نگاهِ حسرت‌بارِ بچه‌ها،
لبخندِ پرشورِ بازی را می‌دید.
ای کاش دستانِ کوچک،
به جای لمسِ خالیِ هوا،
ابزار پرواز را در آغوش می‌گرفتند.
ای کاش عدالت،
تا حیاطِ مدرسه می‌رسید،
و هیچ کودکی،
با دل پر و دستانِ خالی،
از زنگ ورزش باز نمی‌گشت...

و ای کاش دیوارِ مدرسه،
آنقدر بلند بود
که دیو مشکلات اقتصادی
راهی به درون نداشت...

ای کاش دانش،
با شوقِ یادگیریِ سنجیده می‌شد،
نه با شهریه‌های سنگین و تفاوتِ امکانات.

ای کاش تخته‌های هوشمند،
در همه‌ی کلاس‌ها بودند،
حتی آنجا که هنوز
نیمکتی سالم برای نشستن نیست.

ای کاش همه‌ی بچه‌های شهرم
می‌توانستند فرم مدرسه و لوازم‌التحریر تهیه کنند،
و با دلِ آرام
قدم به کلاس بگذارند.

ای کاش مدرسه،
جایی بود که عدالت از در وارد می‌شد،
نه تفاوتِ قیمت‌ها و طبقه‌ها.

و ای کاش می‌دیدم
مدیر مدرسه‌ام،
رها از دغدغه‌های مالی،
می‌تواند هر آنچه برای مدرسه‌اش دوست دارد
با دلِ خوش انجام دهد؛
بی‌دغدغه،
بی‌دست‌بسته،
با عشق.

متن ادبی برای فراخوان ایکاش...
امیررضا آقابزاز
کلاس نهم
مدرسه زنده یاد مطهری